شکل‌های زندگی: به بهانه انتشار کتاب «وسوسه ناممکن» نوشته ماریو بارگاس یوسا

بینوایان رستگار می‌شوند

نادر شهریوری (صدقی)

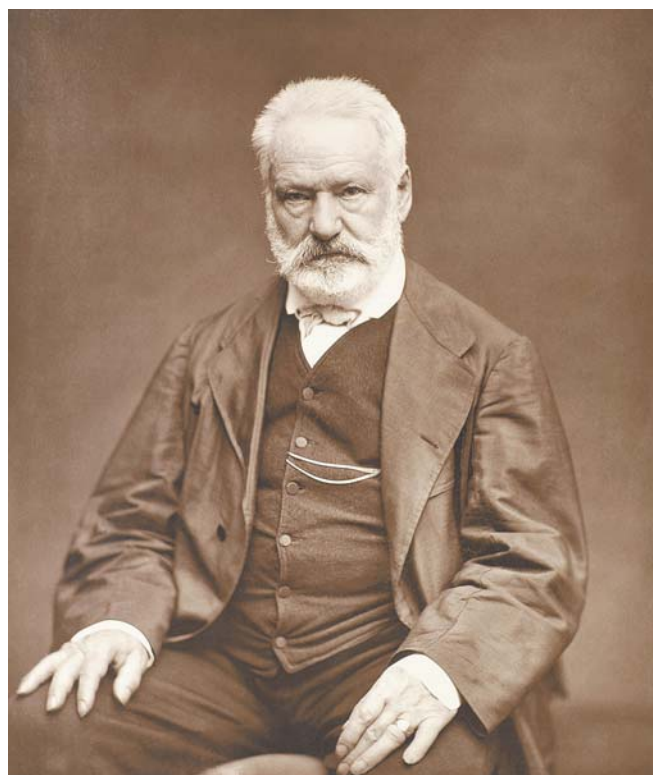

ویکتـور هوگو اگرچه می‌گوید «چیزهایی هسـتند که نباید کوشـید به تصویرشان کشید، خورشید یکی از آنهاست» اما او در داستان‌هایش خورشید را با جزییات کاملش به تصویر می‌کشد، او به این باور اعتقاد دارد که تاریکی اگرچه وجود دارد ولی خورشید، طبیعت را دگرگون می‌کند و در نهایت آنچه به جای می‌ماند خورشید است. این رمانتیسم‌گیرا پیروزی نور بر تاریکی، خیر بر شر - که ریشه در باورهای اسطوره‌ای دارد البته منطبق بر زمانه‌ای است که هر ناممکنی را ممکن فرض می‌کند، این زمانه، قرن نوزدهم است. رمانتیک در آن دوره به رمانتیک‌بودن خرسند نیست و بیشتر درصدد آن است تا رمانتیسم را به خط‌مشی‌ای برای تمام هستی بدل کند.

خورشـید بینوایان در چهره ژان والژان درخشیدن آغاز می‌کند؛ «تاریخ و روابط اجتماعی در بینوایان دکوری اسـت که بر پس‌زمینه‌اش نبرد باستانی بی‌آوردگاه میان دو اصل ازلی، متافیزیک و دینی، در هیات‌های مبدل مختلف رخ می‌دهد: نبرد میان خیر و شـر، خدا و شیطان، بهشـت و دوزخ»[1] در این میانه ژان والژان در هیات یک ابرمرد، یک طرف ماجراست. او برخلاف پونس میشـکین روحی هبوط‌کرده از آسمان‌ها نیست و نه مانند وترن در باباگوریو ماجراجویی واقع‌گراست. او زندانی طردشده‌ای است که وقتی بعد از ۱۹سال حبس آزاد می‌شـود، کسی حاضر نیست به او حتی در اصطبل به ازای پولی که می‌دهد، برای یک‌شب جا دهد. وقتی هم به زندان بازمی‌گردد و می‌خواهد دوباره زندانی‌اش کنند تا لااقل غذا و جایی گرم داشـته باشـد زندانبان به او می‌گوید «یک کاری کن که دستگیرت کنند؛ آنوقت به زندان راهت می‌دهم.»

نوالیس، چهره شهیر رمانتیک زمانی گفته بود: «چیزی به نام سرنوشت تاریخی وجود ندارد و ما دقیقا همانیم که هسـتیم» و این درباره بینوایان مصداق می‌یابد: وقایعی ناگهانی و خلاف انتظار اتفاق می‌افتد که درمجموع چیزی جز حادثه به آن نمی‌توان گفت اما وقتی این حادثه‌ها را کنار هم می‌گذاریم آنوقت گویی چیزی از جنس اراده الهی یا سرنوشت تاریخی مترصد آن می‌شود که این اتفاق‌های نابهنگام را مجموعا در مسیر سرنوشت محتوم خود قرار دهد تا همان‌گونه که نوالیس گفته بود چیزها نتوانند جز به آن صورت که هسـتند، باشند. تاریخ مطابق اراده‌ای الهی از پیش تعیین‌شده که به‌واسـطه قضا و قدر به منصه ظهور می‌رسـد، رویدادهای ناگهانی، تشنج‌آفرین، غافلگیرکننده، نامفهوم برای آنان که به پیامدهایش دچار می‌شـوند که در مجموع، بشریت را به شکلی تدریجی و مبهم در مسیر رهایی معنوی‌اش، آشتی با پروردگار رهنمون می‌شوند.»[2] اولین شوک رمان بینوایان در قالب یک اتفاق نابهنگام آن‌گاه رخ می‌دهد که ژان‌والژان ظرف‌های نقره‌ای را از خانه اسقف که شب را در آنجا گذرانده، می‌دزدد اما ساعتی بعد دستگیر می‌شود. اسقف که بیانگر روح متعالی است از دزدی که شب به او پناه و غذا داده می‌خواهد تا شمعدانی‌های نقره‌ای را هم با خود ببرد، در اینجا روح ژان‌والژان به‌یکباره به تلاطم درمی‌آید: «ژان‌والژان حس کرد که الان است که غش کند. اسقف به او نزدیک شد و آهسته گفت: یادتان نرود که به من قول می‌دهید از این ظروف اسـتفاده کنید و آدم درستکاری شوید. ژان‌والژان، برادرم، شما دیگر به بدی تعلق ندارید، من روح شما را خریدم. افکار پلید را از آن پاک و به خدا اهدا کردم.[3]»

در رمانتیسـم هوگو و به‌طور کلی در رمانتیسـم روسـویی که هوگو نیز متاثر از آن بود، فرد به‌تنهایی نمی‌تواند مسوول باشد بنابراین نمی‌تواند به تمامی نفرین‌شده باشد، در لحظه حقیقت مجرم سراپا پشیمانی خواهد بود، جرم بی‌اثر می‌شود و خطا ختم‌به‌خیر می‌شـود و جنایت به مکافات که نه، بلکه به رستگاری می‌انجامد. لحظه حقیقت همان لحظه‌ای است که روح ژان‌والژان به تلاطم درمی‌آید.این اولین رستگاری بینوایان است اما رستگاری‌های بعدی نیز در پیش است زیرا روح در قالب یک جسم متوقف نمی‌ماند و خود را در قالب خط‌مشی هستی‌شناسانه به محیط اطراف تسری می‌دهد. خورشید هوگو صرفا نمی‌درخشد بلکه مصمم است تا تمامی تاریکی را ذیل روشنایی درآورد. ژاور در بینوایان تجسم تاریکی است، او در زندان به دنیا آمده، مادرش فالگیر و پدرش یک زندانی اسـت اما او خودش را آدم شـریف و منظم و درستکاری می‌داند که گمان می‌کند همه‌چیز را می‌تواند در کتابچه قانون پیدا کند، او جهان را با منطق دکارتی می‌سنجد، در جهان او همه‌چیز روشن و حتی قابل پیش‌بینی است و او آن توانایی را دارد که برای هر عملی توجیهی قانونی یا مجرمانه ارایه دهد. ژاور اگرچه آدمی خویشتندار، عبوس، جدی و سختگیر است اما زندگی‌اش مانند ژان‌والژان همه محرومیت، انزوا و پاکی است. او نیز همچون ژان‌والژان ازدواج نکرده و زندگی‌اش ذیل مفهوم قانون و وظیفه سپری شده است، به تعبیری دقیق‌تر او نماینده خود و منطق انسانی در برابر تخیل و غریزه است اما با این‌همه ژاور در نهایت یک فرد است؛ فردی که به تمامی نفرین نشده است. تنها کافی است که او با خودش روبه‌رو شود تا آنگاه دریابد که چه دغل‌بازی و سفسطه‌ای در شهر تحت نام قانون و عدالت که او خود را موظف به اجرای آن می‌داند در جریان است.

مواجهه انسـان البته تفاوت چندانی با آنچه مبلغـان دینی می‌گویند و بن‌مایه ادیان و منجمله مسیحیت است ندارد. در بینوایان هوگو «قدیس» و «انقلابی»، «مسـیح» و «روسو» توامان وجود دارند به‌طوری که بدون وجود قدیس و نفس مسیحایی اسقف میری‌یل که بر روح ژان‌والژان، زندانی طردشده می‌دمد امکان ادامه رمان وجود ندارد. قدیس هم مانند هوگو با خوشبینی بر این باور است که شهر رستگاری در دوردست به چشم می‌آید. رستگاری بعدی در بینوایان نیز در دوردسـت و در انتهای رمان حاصل می‌شـود. نیک‌سیرتی ژان‌والژان، ژاور قانونمند و بی‌رحم را مستاصل می‌کند و او را به آستانه جنون می‌کشاند. ژاور اگرچه نماینده شـر و تاریکی است اما در رمانتیسـم، شر در ذات خود روح نیست بنابراین چندان که باید جدی گرفته نمی‌شود. ژاور به‌عنوان یک فرد همچون ژان‌والژان به تمامی نمی‌تواند نفرین‌شـده باشد. ژاور بعد از آنکه ژان‌والژان او را از اعدام انقلابی نجات می‌دهد، درمی‌یابد که چیزی دیگر به‌جز منطق دکارتی نیز می‌تواند بر جهان حاکم باشد یعنی چیزی بالاتر از وظیفه. پس از ایـن اقدام عجیب ژان‌والژان، دنیا برای ژاور چندان که باید منطقی و ساده به نظر نمی‌آید و پیچیدگی تحمل‌ناپذیری پیدا می‌کند. به بیانی دیگر قانون ساده ژاور در برابر پیچیدگی‌های زندگی کم می‌آورد و ژاور، بازرس دقیق و موشکاف پاریس دیگر نمی‌تواند منطق حوادث را بفهمد و آن را تحلیل کند، تا قبل از این برای ژاور خوب و بد تفکیک‌شده و جداازهم بودند اما به‌تدریج درمی‌یابد که آنها- خوب و بد، تخیل و واقعیت و ناممکن و ممکن - به قدرتی درهم آمیخته‌اند که تفکیک آنها گاه ناممکن و چاره‌ناپذیر است. ژاور آن را در تجربه‌های روزمره‌اش درمی‌یابد. این آگاهی با فکر ژاور در تضاد قرار می‌گیرد و به این‌سان ژاور برای اولین‌بار در زندگی خود را ناتوان حس می‌کند «یک چیز او را مبهوت کرده بود؛ ژان‌والژان لطف بزرگی به او کرده بود یک چیز او را به وحشت می‌انداخت: ژاور باید لطفی در حق ژان‌والژان می‌کرد، ژاور خودش را می‌جست اما چیزی پیدا نمی‌کرد چه می‌باید می‌کرد؟ تحویل‌دادن ژان‌والژان بد بود اما آزادگذاشـتنش هم بد بود.»[4] با این حال ژاور نیز در نوع خود «یک پدیده» بود «او هم مانند ژان‌والژان یک ابرمرد است، نمونه‌ای از کمال که به نهایتی غیرواقعی رسیده»[5]. او باوجود وابستگی بی‌حدوحصر به قانون آن صداقت را دارد که با خود روراست و رودررو شود: بنابراین به‌دنبال راه سومی می‌رود تا توان پیچیدگی جهان و سادگی ذهن خود را بدهد و آن مرگ است «ژاور کوتاه‌ترین راه را به طرف رودخانه سن پیش گرفت و کمی بعد به جایی از سن رسید که بین پل نتردام و پل شانژ بود. ملوان‌ها از این نقطه سن وحشت داشتند اینجا جریان تند و خطرناک آب چنان به پایه‌های پل هجوم می‌برد که انگار می‌خواست آن را از جا بکند و به همین دلیل اگر کسی این‌جا به آب می‌افتاد دیگر پیدایش نمی‌شد»[6]. برای اولین و آخرین‌بار ژاور در زندگی‌اش از مرزهای قانون می‌گذرد و به انتخاب آگاهانه دست می‌زند «ژاور دسـتانش را از روی حفاظ رودخانه برداشت، هوا کاملا تاریک بود... . چنددقیقه‌ای بی‌حرکت ایسـتاد و به سیاهی رودخانه زل زد، آب می‌غرید بعد ناگهان کلاهش را برداشت و روی لبه اسکله گذاشت لحظه‌ای بعد صاف، روی لبه حفاظ رودخانه ایستاد و به طرف سـن خم و بعد دوباره راسـت شد ولی بعد ناگهان یک‌راست در تاریکی سقوط کرد، صدای شالاپ خفیفی بلند شـد و ژاور در زیر آب ناپدید شد»[7]. آب در فرهنگ اسطوره‌ای نماد مرگ، تولد دوباره یا در سنت مسیحی غسل تعمید و رفتن به‌سوی ابدیت و رستگاری است. ژاور با غرق‌کردن خود رستگاری می‌یابد تا دیوها در برابر فرشتگان ناپدید شوند و خورشید پیروز شود.

پی‌نوشت‌ها: هر اثر ادبی حتی طبیعت‌گراترین اثر، نوعی آرمانی‌ساختن واقعیت است. ایـن آرمان از دل طبیعت بیرون می‌آید. لامارتین، هوگـو را بر حذر می‌دارد که با ارایه سودایی ناممکن مهلک‌ترین شوریدگی را میان توده‌ها ترویج می‌کند در حالی که سودای امر ناممکن تماما از کوران ممکنات سر برمی‌آورد.

۱، ۲، ۵) وسوسه ناممکن، یوسا، کاوه میرعباسی

۳، ۴، ۶، ۷) بینوایان هوگو، محسن سلمانی

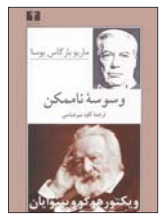

وسوسه ناممکن

ماریو بارگاس یوسا

ترجمه کاوه میرعباسی

نشر نیلوفر

تازه‌های نشر نیلوفر

دیوارهای پوچی

آلبر کامو در سـال۱۹۴۲ دواثر منتشـر کـرد کـه اگرچـه به لحاظ فرمی از هـم متفاوت‌اند، امـا هردو بـه لحـاظ درونمایه مضمونی مشـترک و نزدیک به هم دارند. یکی رمان مشـهور او با نـام «بیگانه» اسـت و دیگری اثری با عنوان «اسطوره سیزیف» که پژوهشی فلسفی است. «بیگانـه» پیش از این با ترجمه‌های متعدد و در سـال‌های مختلف به فارسی منتشر شده بود و این روزها نیز «اسطوره سـیزیف» با ترجمه مهسـتی بحرینی به فارسی چاپ شده اسـت. بحرینی در بخشـی از مقدمه کوتاهی که در ترجمه «اسـطوره سـیزیف» نوشـته، نقل قولی از خود کامو درباره اندیشـه‌ای که در آثارش مطرح اسـت، آورده که تا حدودی تقسیم‌بندی آثار او را هم روشن کرده: «نخست می‌خواستم انکار را بیان کنم و آن را در سـه‌قالب نشان دادم. به صورت رمان: بیگانه؛ به شکل نمایشـنامه: کالیگولا و سوءتفاهم؛ و در قالب ایدئولوژی: سیزیف. همچنین برای اندیشه ایجابی، سه‌قالب در نظر گرفتم. رمان: طاعون؛ نمایشنامه: شهربندان و راستان؛ ایدئولوژی: عصیانگر. دسته‌سومی را نیز با درونمایه «عشق» پیش‌بینی کرده بودم.» پیش از شروع بخش اول کتاب «اسطوره سیزیف»، توضیحی درباره آن داده شده که کامو در آن موضوع کلی که در این پژوهش به آن پرداخته را روشن کرده است: «در صفحاتی که پس از این خواهد آمد، موضوع حساسیت مبتنی بر پوچی -که اینجا و آنجا در این قرن به چشم می‌خورد- مطرح خواهد شد و نه فلسفه پوچی که عصر ما، به معنی واقعی کلمه، از آن آگاهی یافته است... اما در عین حال باید به خاطر داشت پوچی که تاکنون تلقی شده، در این جستار نقطه شروع به شمار آمده است. از این نظر، می‌توان گفت که تفسیر من جنبه موقت دارد بنابراین شاید پیشداوری درباره موضع‌گیری آن درست نباشد.»

ادبیات به کجا می‌رود

«بی‌شـک من باید نخسـت درباره دلایلی که باعث شدند کلژ دوفرانس تسلیم پذیرش شـخصی چنین تردیدبرانگیز شود تامل کنم، شخصی که در او هر ویژگی با ویژگی متضاد خود در جنگ است. زیرا گرچه حرفه من دانشگاهی بوده، من هیچ‌کدام از عناوینی را که راه را برای این حرفه باز می‌کنند ندارم... .» این جملات بخشـی ابتدایی از اولین درسی است که رولان بارت در کلژدوفرانس ارایه داد. این درس در زمان حیات خود بارت به صورت کتابی مستقل منتشر شد و این روزها هم حسام نقره‌چی آن را در کتابی با عنوان «درس» به فارسی ترجمه کرده است. مترجم درباره اهمیت درس آغازین بارت در کلژ دوفرانس، به این نکته اشاره کرده که این متن از آن جهت حایز اهمیت است که بارت در آن مسیر تحقیقی کـه تا آن زمان طی کـرده را توضیح می‌دهد و ضمنا به برنامـه‌ای که برای ادامه تحقیقاتـش دارد هم پرداخته اسـت. اما مترجم به جز ترجمه این متن، دو مصاحبه با بارت که مربوط به دوره دوم زندگی کاری‌اش اسـت هم در کتاب ترجمه کرده اسـت. مصاحبه اول در واقع یک گفت‌وگو اسـت بین بارت و موریس نادو؛ نادو از حامیان اولیه بارت بوده و اولین ناشـر و سـردبیری است که آثار بارت را منتشر کرده است. مصاحبه دوم را یک روزنامه‌نگار انجام و بارت به پرسـش‌های او پاسخ داده است. بارت در این مصاحبه دربـاره ۲۰کلمه کلیدی در آثارش توضیح می‌دهـد و همچنین از نویسـندگانی کـه برایش حایز اهمیت‌اند صحبت می‌کند. مترجم کتاب، در مقدمه‌اش به دشـواری ترجمه متون تئوریک به دلیل تفاوت‌های میان کلمات در سنت‌های فکری مختلف اشاره کرده و این دشواری را درباره ترجمه به فارسی مضاعف دانسته است. مترجم در ادامه مقدمه‌اش، ادعاهایی درباره معادل برخی کلمات در زبان فارسی کرده که البته قابل بحث‌اند و اهل فن می‌توانند درباره درستی یا نادرستی آنها نظر دهنـد؛ مثلا او درباره معادل کلمه Discours در زبان فارسی نوشته: «از بین دو معادل رایج برای کلمه -Dis cours، سخن را به گفتمان ترجیح دادم، زیرا این کلمه سـوای کاربرد خاصی که در آثار بارت، فوکو و دیگران یافته، معنای عام و متداولی هم در زبان فرانسـه دارد و بعضا تمایز قایل‌شدن بین دو کاربرد کلمه آنقدر هم ساده نیست.» یا در موردی دیگر: «کلمه Desir را معمولا به «میل» ترجمه می‌کنند، مشکل اینجاست که این دو واقعا یک چیز نیستند. تمام اشتیاق و نیرویی که در Desir هست در میل غایب است. به همین دلیل و برای اینکه دقیقا این بخش اشتیاق و نیرو بیشتر منتقل شود من ترجیـح دادم کلمه را به «هوا» ترجمه کنم. اشـتیاق و نیروی حاصـل از این حالت درونـی در کلمه «هوا» به خوبی منتقل می‌شود. تنها مشکل این است که «هوا» در فارسی امروز دیگر رایج نیست (جز در ترکیب‌هایی مثل هواوهوس یا هوای نفس)، اما به هرحال هر فارسی‌زبانی همچنان معنی این کلمه را متوجه می‌شود، پس رایج نبودنش مشکلی ایجاد نمی‌کند.»

تازه‌های نشر بوتیمار

تکثیر درد

«جن‌ام، جماعت بسم‌ا... » عنوان مجموعه شعر تازه رضا حیرانی است که این روزها در نشر بوتیمار منتشر شده است. این مجموعه سه‌دفتر با این عناوین را دربرگرفته: «حکمت ریشـه به سوگ»، «مکاشفه در ریشه» و «ضمیمه به ریشه». این مجموعه در همان شعر اولش که از شعرهای بلند کتاب هم هست، فضای کلی شعرهای کتاب را مشخص می‌کند. مـرگ، فقدان و سـکوت از مضامین عمده شـعرهای این مجموعه‌اند که جملگی در شعر اول مجموعه حضور دارند. در بخشی از این شعر با عنوان «تاول هم‌دردی» می‌خوانیم: «محدوده کلماتم از دو سـمت سکوتت آغاز می‌شود/ مرور عبور سـایه پروانه‌ای در صیقل سنگ/ مکث مردمکت را به کدام آفتاب بیاویزم که معنای تازه بیاید نور؟ / تشییع باد را جز به ریشه مگر انتهایی هست؟ / جز دوباره‌خوانی با تویی‌ام چگونه غسل تعمید دهم به حروف؟ / پیش از غیاب تو گمان می‌کردم نهایت شعر/ درک رابطه میان حروف است/ با درک غیاب تو فهمیدم نهایت شاعر/ جز کشف سکوت پشـت هر هجای کوتاه نیسـت/ کشف عمق غلتاندن تک دانه‌ای شن میان دو انگشت/ کشف عطر ریشـه به خلوت من/ داشتم به میان‌بری از اصوات می‌رسـیدم که تاول هم‌دردی/ سطح جهانم را پوشاند... ».

«دارم به آخر خودم نزدیک می‌شوم»، عنوان دفتر شـعری است از مسـعود احمدی که در مجموعه دوره دوم شـعر معاصر نشـر بوتیمار به چاپ رسـیده اسـت. ایـن مجموعه حدود ۵۰ شـعر را دربرگرفته و عناوین برخی از آنها عبارتند از: قاب عکس، یلدا را به یاد آور، احتمال آمدن تو، چترت را بردار، سه‌شنبه‌های ده خط درمیان، تمام آن سه‌شنبه، برای ساکنان فردا و برای هر دو، با قدری از پاییز پارسـال و همین تن ترد، موچین و مـداد ابرو، حتا با صدای آن صندل و جیغ مرغان ماهیخوار، به سـمت من، این لورکا، آن دم که عدم، ششـمین روز از ماه تیر و... در یکی از شـعرهای این مجموعه با نام «کلید» می‌خوانیم: «به هرحال/ از رمق می‌افتند می‌افتند از پا/ همین فرشـته‌ها/ که از بهشت حرف نو آورده‌اند/ نرگس تازه حوله و ملافه‌های معطـر/ کی/ با مردگانت رودررو می‌شـوی چه وقت با خودت روبه‌رو/ و رو به این سمت/ که من ایستاده‌ام کنار جای خالی تو زیر یک چتر؟ کلید را/ کی از میان کلمات برمـی‌داری/ می‌گذاری میـان نحوی تازه پهلوی در/ و چه وقت/ پنجره را باز می‌کنی/ تا هوای تازه به اتاق بیاید بوی خاک نمناک به مشام؟ به هرحال/ از رمق می‌افتند می‌افتند از پا/ همین فرشته‌ها/ که هنوز/ در یک قدمی واقعه‌اند قبراق و سرحال».

«عصـر جمعه پیـاده‌رو» از حسـن مهدوی‌منش دیگر مجموعه شعری است که توسط نشر بوتیمار منتشر شده اسـت. این دفتر شامل ۶۸ شعر اسـت که غالبا شعرهایی کوتاه‌اند و زبانی سـاده دارند. عشـق مضمـون تعدادی از شعرهای این مجموعه اسـت و همچنین برخی شعرها با درون‌مایه‌ای اجتماعی نوشته شده‌اند. مثلا در یکی از شعرها می‌خوانیم: «سکوت/ سکوت سـرد/ سکوت سرد بی‌چراغ/ سکوت سرد بی‌چراغ شهر/ سکوت سرد بی‌چراغ شهر/ مرا به ترس می‌برد/ مرا به هول می‌دهد/ ز شنبه تا به شنبه‌پنج/ دلم، شـلوغی و چراغ را/ فقط/ ز شـهر دیده است/ به بوق ممتد مزاحمین/ و نور محکم مغازه‌ها/ و راکبین/ شـناس بوده اسـت/ ولی کنون/ سکوت/ سکوت سرد بی‌چراغ شهر و مردمان/ پلاس افکنیده اسـت/ به روی عصر جمعه پیـاده‌رو/ و من/ دلم گرفته اسـت ازین هـراس و تـرس/ دلم گرفته اسـت ازین ملال بی‌خیال/دلم گرفته اسـت ازین سکوت سخت شهر بی‌چراغ سرد».

از دیگر دفترشعرهای تازه نشر بوتیمار یکی هم «تو بی‌دلیل زیبایی» مهدی آخرتی است که شامل ۷۴شعر است. در ابتدای کتاب مقدمه‌ای کوتاه از مهدی آخرتی آمده که او در آن اشاره‌ای کوتاه به جریان شعر امروز کرده و توضیحی هم درباره این مجموعه داده اسـت: «شعرهای این مجموعه حاصل چندسال تلاش نگارنده است که قرار بود سـال‌های پیش‌تر این اشعار را در اختیـار مخاطبان قرار بدهم اما دسـت روزگار بازی‌های خودش را دارد... اگر بنا بر این باشـد که درددلی در مورد شعر امروز بکنم باید بگویم با تکرار مکررات موافق نیستم و قرار نیست در مورد جریان‌های زودگذر شـعر و تب‌های تند مخصوصا در شعر نو سخنی برانم اما جریان شعر امروز ما نگران‌کننده اسـت! هر متنی که کمی عاطفه در آن باشد و احیانا لعاب روشنفکرمابانه هم گرفته باشـد شـعر آزاد تلقی می‌شود و از طرفی تقلید کورکورانه عده‌ای متشاعر از ادبیات اروپـا و آمریکا و... و از یادبردن زیبایی‌های زبان فارسـی و کشـف‌هایی که در این زبـان اتفاق می‌افتد هم مزید بر علت شـده تا بدنامی برای آثار آزاد باقی بماند.»

عطف کتاب

گفتارهای خواجه‌عبدالله انصاری

گفته‌های پیرهرات

شـهرت خواجه عبـدالله انصاری بیـش از آنکه به‌واسـطه اشـعارش باشـد، به‌خاطر رساله‌ها و کتاب‌های منثوری اسـت کـه از او به‌جامانده و مشـهورترین کتاب‌هـای او از این قرارند: «مناجات‌نامه»، رسـاله «دل و جان»، «رساله واردات»، «کنزالساکین»، «قلندرنامـه»، رسـاله «هفت‌حصار»، «محبت‌نامه»، رساله «مقولات» و رساله «الهی‌نامـه». به‌تازگی کتابی با عنوان «چنین گفت پیر هرات» به تصحیح توفیق ه. سـبحانی در نشـر پارسه منتشر شده که شامل مناجات‌نامه‌ها، گفتارها، مقـولات و رباعیات خواجه عبدالله انصاری اسـت. سـبحانی در پیشـگفتاری که برای کتاب نوشته، بعد از توضیحاتی کـه درباره هریک از رسـالات خواجه عبـدالله انصاری آورده، درباره کتابی که به تصحیح او منتشر شده نوشته: «کتابی که اکنون در دست شماست، سخنانی از خواجه عبـدالله انصاری هروی اسـت که از ده جلـد کشف‌الاسـرار و عده‌الابرار تالیف رشیدالدین میبدی به تصحیح زنده‌یاد علی‌اصغر حکمت اسـتخراج شده اسـت. میبدی در النوبه‌الثالثه این تفسـیر بزرگ خـود، عباراتی با قید «پیر طریقت گفت»، «شیخ‌الاسلام انصاری رحمـه‌الله گفت» و نظایر آن آورده کـه تقریبا همـه حال‌وهوای مناجات دارند. با آنکه مولف این کتاب رشـیدالدین میبدی است، اما گاهی آن را تفسـیر خواجه عبدالله انصاری خوانده‌اند. خواجه تفسـیری داشته اسـت که با نهایت تاسف امروز اصل آن در دست نیست. به‌هرحال میبدی تفسـیر خواجه را در دست داشته و تقریبا ۴۰سـال پس از وفات خواجه تفسیر مفصل خود را آغاز کرده است (۵۲۰ قمری). در نوبت ثالث که تاویل عرفانی کلام خداوند است، سخنانی از خواجه را زینت‌بخش سـخنان خود کرده اسـت. این سـخنان به سبب شـور، عمق و حالی که در آنها وجود دارد، از دیرباز - حتی در زمان حیات خواجه- دل‌های خاص و عام را صید کرده است. این سخنان، مناجات‌ها و در حقیقت بیان آزادانه دریافت‌های پیر هـرات و رازونیاز بنده‌ای اسـت کـه جانش از شوروشـوق و عشـق لبریز اسـت با خدای خویش و از آن حالاتی است که به‌گفته پیر هرات در آن، میان بنده و الله کسـی و چیزی نمی‌گنجد. مسـایل و موضوعاتی که در این مناجات‌ها بیان شـده است، در عین باریکی و عمق از اهم مسایل و موضوعـات عرفان و تصوف اسـت که با وجود سـادگی و روانی ظاهری حالـت رمـزوراز دارد. بیان پیرهرات در این مواضع از مرزهای نثر بسـی فراتـر می‌رود و در مرکز دایره شـعر قرار می‌گیرد». خواجه عبدالله انصاری در سـال۳۹۶ قمری در هرات به دنیا آمد و به‌گفته سـبحانی، «به سـلک سخن‌سرایان و نویسندگان پیوست و شعر ملیح گفت و نثر فصیح نوشت». خواجه عبدالله انصاری از مفسـران، محدثان، صوفیان و شـاعران مشهور و مطـرح ایران در قرن پنجم هجری است.

او در سال۴۱۷ ق برای کسب علم و عرفان به نیشابور سفر کرد و مدتی هم در بغداد بود و بعد به حج رفت و در بازگشت از این سفر، با شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسـعید ابی‌الخیر ملاقات کرد. او سـرانجام در هرات اقامت کرد و در سـال۴۸۱ ق در همـان شـهر درگذشت. «مناجات‌نامه» مشهورترین کتابی اسـت کـه بـه خواجه‌عبدالله انصـاری نسـبت داده شـده و به نثر مسـجع اسـت و به گفته سبحانی تا زمان خود خواجه در زبان فارسی این سبک ساده و شیوا سابقه نداشته است.

چنین گفت پیر هرات

خواجه عبدالله انصاری

تصحیح توفیق ه. سبحانی

نشر پارسه

چاپ اول: ۱۳۹۳

نگاه

تازه‌های نشر نگاه

آتش

«آتش از آتـش» جمال میرصادقی که در سال۱۳۶۳ نوشته شـده، مدتی است که در نشر نگاه تجدید چاپ شده است. بعد از چاپ اول کتاب، میرصادقـی ویرایش جدیدی در سال۱۳۶۹ روی آن انجام داد و اگرچه کلیت داستان در آن حفظ شده، اما برخی تغییرات در ویرایش جدید در داستان ایجاد شده است. داستان «آتش از آتش» موضوعی اجتماعی و سیاسی دارد و راوی داستان معلم مدرسه است و داستان، با خبر آزادی یکی از دوستانش با نام «مهدی» شروع می‌شود. «مهدی» به‌تازگی از زندان آزاد شـده و حالا در بیمارستان بستری اسـت و خبر آزادی او از طریق تلفن به راوی داده می‌شود. در بخشی از داستان می‌خوانیم: «تو صندلی فرو رفته بـودم. صندلی رو به پنجره بود. باد خنکی از پنجره به صورتم می‌خورد. پشـت پنجره، آسمان تاریک بود. پشت صندوق کنار در کافه، مرد چاق گنده‌ای نشسته بود. چرتکه‌ای میان دست‌هاش بود. کافه هنوز خلوت بود. پشت چند تا از میزها عده‌ای نشسته بودند و شام می‌خوردند و حرف می‌زدند. چلچراغی که از سقف آویزان بود، کافه را روشن می‌کرد. در کافه باز بود. جلو در کافه، خیابان خلوت بود. گاه‌گاه ماشینی از خیابان می‌گذشـت و سـروصداش را تو کافه می‌ریخت. احمد رو صندلی تکان می‌خورد. صورت گرد و بچگانه‌اش به طرف در کافه بود. به مهدی خیلی نزدیک بود. از دبسـتان با هم بودند. با هم دبیرستان را تمام کردند و به دانشـکده رفتند. در آن سال‌ها، پدر احمد میرزای یکی از تاجرهای بازار بود. اگر مهدی نبود، احمد دبیرستان را ول کرده بود و پیش پدرش رفته بود...». از دیگر آثار میرصادقی می‌توان از «چشم‌های من خسته»، «هراس»، «دوالپا»، «درازنای شب»، «یادها خبر از تغییر فصل می‌دهند» و... نام برد.

آتش از آتش/ جمال میرصادقی/ چاپ‌سوم ۱۳۹۳

آینه‌های رنگ‌پریده

«زندگـی چیزی کـم دارد» گزیـده‌ای از شـعرهای مهدی مظفری‌سـاوجی است که توسط سـیمین بهبهانی انتخاب شده و این روزها در نشر نگاه منتشر شده است. بهبهانی در یادداشـت کوتاهی در ابتدای کتاب درباره شعرهایی که در این مجموعه انتخاب کرده، نوشته: «شـعرهای این کتاب را از چهاردفتر منتشرشده و یک‌دفتر در دست انتشار مهدی مظفری‌ساوجی انتخاب کرده‌ام. این شعرها را من دوست دارم و درباره آنها حرف‌هایی داشته‌ام که در دونوشته جداگانه آمده است. مظفری‌ساوجی زبان ساده‌ای دارد. زبانی سهل ممتنع که اگرچه ظاهرا ساده به نظر می‌رسد اما عمیق است و حاصل تاملات و تالمات اندیشه و عاطفه خیال‌انگیزی است که ذهن و زبان سیال و خلاق او برایش به ارمغان آورده است. از این لحاظ شعر برای شاعر تفنن نیست که مثلا بخواهد با آن خود و مخاطبش را سرگرم کند. گلدانی نیست که فقط برای زیبایی از گل‌های مصنوعی پر شده باشـد و آن را در گوشه‌ای از اتاق پذیرایی گذاشته باشند. شاعر خوش‌تر دارد که رنگ‌وبوهای طبیعی را به ما نشـان دهد... .» به جز این یادداشت کوتاه که به‌جای مقدمه کتاب نوشته شده، بهبهانی در بخشی از متنی دیگر که در همین کتاب آمده، درباره شعر شاعران جوان امروز نوشته: «آنچه از شعر جوان روزگار ما گم شده است به گمان من موسیقی است. منظورم اوزان عروضی یا اوزان نیمایی است، که به کارگرفتن آنها در هرزمان و مکان نیازمند تبحر فراوان و گوش وزن‌شناس است؛ منظورم همنوایی و خوش‌آوایی واژه‌هاسـت که شعری مانند شعر شاملو را تاثیر موسیقایی می‌بخشد و آن را مطبوع می‌کند و تمایز میان این‌گونه شعر را با نثر غیرقابل انکار می‌سـازد.» در یکی از شعرهای این کتاب با عنوان «با زخمه خزان» می‌خوانیم: «بر تارهای حنجره باغ/ پاییز/ با برگریز زخمه خونینش/ آمد فرو/ چشم تماشای عابران/ پر شد/ از نغمه‌های زرد و قرمز و نارنجی/ آوازهای شـعله‌ور خود را/ پاییز/ چون نغمه‌های شرحه‌شرحه ققنوس/ سر داد و/ خفت/ در دل خاکستر.»

زندگـی چیـزی کـم دارد/ گزیده شـعرهای مهدی مظفری‌سـاوجی/ چاپ اول ۱۳۹۳

زندگی دو نوجوان

«پیشانی شکسته مجسـمه‌ها» نام رمانی اسـت از فرهاد خاکیان‌دهکـردی که بعد از مدتی که در انتظار گرفتن مجوز بوده، مدتی است در نشر نگاه منتشر شده است. این رمان اولین کتابـی اسـت از خاکیان‌دهکردی که منتشر می‌شود و داستان آن روایتی از زندگی دو نوجوان است که برای بودن تلاش می‌کنند. داستان با این جملات شروع می‌شود: «صدای نفس‌هایی را هم که هنوز نکشیده بود، می‌شنید. آنقدر تند می‌دوید که هربار قلبش توی سینه شکاف می‌خورد و باز هم به هم می‌خورد. کافی بود از سرعتش کم کند تا قدم‌هایش توی ماسه‌ها بمانند و پاهایش بشوند عین شن، بشوند خود شن. صدای کوبیدن چیزی از پشت سرش طوری بود که انگار خود شیطان دنبالش می‌کرد. جرات نگاه‌کردن به پشت را نداشت...»

پیشانی شکسته مجسمه‌ها/ فرهاد خاکیان‌دهکردی/ چاپ‌اول ۱۳۹۳

روایت دوپاره حال و آینده

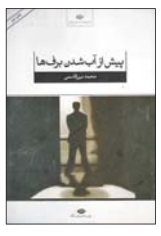

«پیش از آب‌شـدن برف‌ها» عنوان رمانی است از محمد میرقاسـمی که این‌روزها در نشر نگاه منتشر شده است. داستان این رمان، روایتی دوپاره از حال و آینده اسـت و درباره اتفاقات عجیب و تلخی است که در چندسال اخیر زندگی یک جوان روی داده اسـت. در بخشـی از این کتاب می‌خوانیم: «نشسـته بودم روی یکـی از نیمکت‌های چوبی. یقه کاپشن دودی‌رنگـام را بالا داده بودم و به جست‌وخی